

## ادامه مبارزه طبقاتی

### در اشکال نوین

ترجمه و تدوین "جعفرپویا"

مبارزه طبقات را مارکس اختراع کرده است؟ برخی پاسخ این پرسش را بی هیچ شک و شبهه‌ای مثبت می‌دانند. اینان کسانی هستند که خود را طرفدار "آرامش" و جامعه‌ی آرام معرفی می‌کنند. در معنای جامعه‌ی که در آن همه اصل اقتصاد بازار را بی چون و چرا بپذیرند؛ جامعه‌ی بی که در آن تنها تغییر و تحولی قابل قبول باشد که این اکثریت سیاسی را جانشین آن یکی کند، که جز در حواشی با هم اختلافی ندارند و در اساس یعنی حفظ مالکیت خصوصی ابزارهای تولید هم نظر هستند. به گفته اینان اگر مبارزه طبقاتی اختراع نیست پس چرا در همه جای دنیای غرب شمار پیوستگان به سندیکاها کاهش یافته و احزاب رفرمیست در برابر کمونیست‌ها قدرت گرفته‌اند؟ آیا جز آن است که مفهوم مبارزه طبقات کهنه شده و ضرورت برونرفت انقلابی از سرمایه‌داری دیگر معنایی ندارد؟ از این زاویه البته حق با کسانی است که مدعی هستند مفهوم "طبقه" یک ساخت فکری مصنوعی و ناشی از انگیزه‌های ایدئولوژیک است و مابه‌ازای حقیقی در واقعیت اجتماعی- تاریخی ندارد. این همان نگرشی است که مکتب جامعه‌شناسی موسوم به "فردگرایی اسلوبی" آن را تبلیغ می‌کند. بنظر این جریان فرد اتم و پایه جامعه را تشکیل می‌دهد و مجموعه واقعیت اجتماعی را با عزیمت از کنش متقابل میان افراد باید تحلیل کرد. بهترین تجسم و نمونه آن را می‌توان در اندیشه‌های "فردریش هایک" و بویژه در کتاب او "قانون، قانونگذاری و آزادی" (۱۹۷۸) دید که بخش مهمی از آن به نقد مارکسیسم اختصاص دارد. (نگاه کنید به برگردان فارسی این اثر به ترجمه مهشید معیری و موسی غنی‌نژاد، طرح‌نو، ۱۳۸۰) از نظرها یک "طبقات" وجود ندارند بلکه "گروه‌ها"یی وجود دارند که می‌توانند بر مبنای رقابت‌های فردی به هم نزدیک یا از هم دور شوند و مالکیت خصوصی هیچ شکاف اساسی میان آنان بوجود نمی‌آورد. در فرانسه مکتب "ریموند بودون" همین سمتگیری را تبلیغ می‌کند که نقطه مقابل آن نگرش "پیر بوردیو" است که با موشکافی زیاد نماینده دیدگاه دیگری است که بسیار نزدیک به مارکس است و به جامعه اولویت سبب ساز و علی نسبت به فرد می‌دهد و به تحلیل مناسبات سلطه‌ای دست می‌زند که به فرد شکل می‌دهد. وضع به چه منوال است؟

قبل از هر چیز مارکس مبارزه طبقات را اختراع نکرده است. "اختراع" در این مفهوم که او نخستین کسی نبود که این نظریه را طرح کرده باشد. پیش از مارکس تاریخ‌نگاران و اقتصاددانان بورژوا وجود طبقات را دیده بودند و بر نزاع میان آنان و خصلت اقتصادی آن تاکید کرده بودند. اما مارکس بویژه طبقات را "اختراع" نکرده در معنای اختراع و سرهم بندی کردن نظریه و مفهومی خیالی که به واقعیت ربطی ندارد. کار بزرگ مارکس آن بود که در مقایسه با پیشینیانش تحلیل اقتصادی - اجتماعی بسیار عمیق تری از طبقات بدست داد، هر چند امکان دقیق و منجز کردن آن را نیافت. چنانکه می‌دانیم کتاب کاپیتال درست در همین موضوع نیمه تمام ماند. در آخرین صفحه جلد سوم کاپیتال، فصلی بنام طبقات اجتماعی آغاز می‌شود که مرگ به مارکس امکان نداد بیش از چند خطی درباره آن بنویسد. در هر حال مارکس واقعیت اجتماعی را مقدم می‌داند و بر آن است که گروه‌هایی که جامعه از آنان ساخته شده بطور مصنوعی کنار هم قرار نگرفته‌اند و یا تنها از جمعی از افراد نیستند، بلکه مناسباتی آنان را به یکدیگر پیوند داده که آنان را دقیقاً به "طبقات" تبدیل می‌کند، "طبقات" بصورت جمع زیرا لاقلاً باید دو طبقه وجود داشته باشد. از نظر مارکس طبقات را باید بطور دقیق و با عزیمت از مالکیت وسایل تولید و نقشی که انسان‌ها در روند تولید دارند

تعریف کرد: آنانی که مالک ابزارهای کار هستند و خود این ابزارها را مستقماً بکار نمی‌گیرند ولی از آن سود می‌برند و آنانی که مالک این وسایل نیستند، آنان را بکار می‌اندازند و تنها بخشی اندک از آنچه تولید می‌کنند دریافت می‌کنند. به روشنی دیده می‌شود که مفهوم طبقات از مفهوم استثمار کار جدایی ناپذیر است و بهره‌کش و بهره‌ده را دقیقاً در ارتباط با یکدیگر و ضمناً رویاروی یکدیگر می‌بیند و بدینسان پیوند و تنازع را در قلب واقعیت اجتماعی وارد می‌کند.

می‌بینیم حوزه کار بست مفهوم طبقات و مبارزه آنان بسیار فراتر از جامعه سرمایه‌داری است. مانیفست حزب کمونیست در نخستین جمله خود تأکید می‌کند: "تاریخ همه جوامع تا به امروز تاریخ مبارزه طبقات بوده است." بنابراین مارکس در مفهوم مبارزه طبقات یکی از پایه‌های درک تاریخ انسانی پس از جامعه بدوی را می‌دید. چنانکه دو شکل بندی بزرگ گذشته تاریخ انسانی - دوران باستان و سده‌های میانه - براساس تقابل بردگان و اربابان و سپس رعایا و زمینداران پی‌ریزی شده‌اند. مبارزه میان بورژوازی و پرولتاریا نیز مبارزه‌ای است که دوران معاصر از آن عبور می‌کند. بدینسان برای توضیح دان تحرك و پویایی تاریخی نبردهای اجتماعی و تحولات سیاسی هر بار باید يك تقابل و تنازع عمده منافع را مبنا قرار داد. نکته اساسی این که مارکس تصریح می‌کند مبارزه طبقات گاه آشکار و گاه پنهان است. یعنی چنان نیست که اگر مبارزه طبقات نمود آشکار نداشته باشد به معنای آن است که آشتی‌ناپذیری و ناهمسازی طبقاتی نیز وجود ندارد. این آشتی‌ناپذیری در هر حال وجود دارد و ریشه آن در ساختار اقتصادی جامعه است. در حالیکه اگر به مشاهده حوادث روزمره اکتفا شود یا اگر با آگاهی ابتدایی و سطحی به سراغ واقعیت اجتماعی رفت در آن صورت توهم ناپدید شدن مبارزه طبقات می‌تواند بوجود آید.

ساختار طبقاتی جامعه سرمایه‌داری از پس پرده‌ای که بر روی آن کشیده شده چگونه است؟ از نظر مارکس سرمایه‌داری نه تنها به تقابل طبقات پایان نمی‌دهد بلکه این تقابل را ساده و در نتیجه تشدید می‌کند. صنعت بزرگ و تمرکز مالکیت خصوصی بورژوازی موجب پیدایش يك پرولتاریا روزبروز پرشمارتر می‌شود، پرولتاریایی که محکوم به فقرزدگی فراینده، لاقفل به شکل نسبی آن است و بنابراین منافع آن با منافع بورژوازی آشتی ناپذیر است. این طبقه برای تغییر وضع خود چاره‌ای جز انقلاب ندارد. البته این پیش‌بینی سیاسی مارکس آنچنان که او انتظار داشت تحقق نیافت زیرا از يك سده پیش به این سو، آنانی که می‌خواستند سرمایه‌داری را برچینند، در مبارزه بر ضد آن، سرمایه‌داری را ناگزیر کردند به يك سلسله اصلاحات و رفرم‌ها دست‌زند، اصلاحاتی که سرمایه‌داری را به عقب نشینی وادار کرد و بجای الغا به بهبود آن از درون منجر شد. اما پیش‌بینی اجتماعی مارکس را سخت بتوان مورد تردید قرار داد، به شرطی که دو مسئله را دقیق کنیم. نخست این که مارکس هیچ‌گاه يك شکل بندی اجتماعی را تنها به تقابل دو طبقه عمده آن تقلیل نمی‌داد ولو اینکه شکل تولیدی که آن نظام را تعریف می‌کرد با عزیمت از مبارزه آنان بود. بدینسان است که سرمایه‌داری حامل تقابل‌های ثانوی نیز هست یا دیگر طبقات از نوعی که مثلاً در جامعه روستایی دیده می‌شود در آن وجود دارند. نکته دوم این که منظور مارکس از "پرولتاریا" مجموعه توده‌ای بود که، مستقیم یا غیرمستقیم، به تولید ثروت صنعتی یاری می‌رساند و خود در طی آن غارت می‌شد، صرفنظر از این که سرشت مشخص کار آنان چه بود. از این نظر بسیاری از قشرهای اجتماعی نوین مانند آنچه طبقات متوسط نامیده می‌شوند، از نظر ساختاری در اردوی بهره‌دهان قرار می‌گیرند ولو اینکه از آن آگاه نباشند. بنابراین نمی‌توان با توسل به نوسازی فنی چشمگیری که در سرمایه‌داری غرب بوجود آمده مدعی ناپدید شدن سحرآمیز طبقات شد. همه تحلیل‌های تجربی، برعکس نشان می‌دهد که شکاف‌های اساسی در این سطح همچنان برقرار هستند و پیامدهای نابرابری زای چشمگیری در دسترسی به ثروت و بسیاری از خواست‌های اجتماعی مانند بهداشت، فرهنگ، تفریح و غیره را موجب شده‌اند و همه اینها

حق را به آنانی می‌دهد که همچنان معتقد به وجود طبقات و مبارزه آنان هستند. بنابراین مسئله نه وجود طبقات و مبارزه آنان بلکه این نکته است که آیا از این طریق می‌توان تمام روند تاریخی را توضیح داد یا عناصر دیگری را نیز باید وارد این روند کرد. این بحثی دیگر اما بحثی همچنان اساسی است.

راه توده ۱۴۲ ۳۰,۰۷,۲۰۰۷